

خدا حافظ لیلا !

آخر ماه آگست 2011 خبر رسید که لیلا نیز مرد! لیلا ولی شکور، لیلا ی شهر های آفتاب زده ی جنوب فرانسه، لیلا ی اتحادیه افغان های مقیم فرانسه (اوگف)، لیلا ی مجنون های آزادی، آوارگی، سر گشتگی- استواری و مقاومت.

» بر در و دیوار خانه سایه‌ای از غم نشسته

نیست لیلا... رفت لیلا...»

کارو

لیلا با موهای سیاه بلند اش، با دل از پر رنج ، لبی خندان داشت. زنی لبریز از راز و نیاز، از ساعت ها صحبت با دوستان لذت می برد. حساس و با احساس، خوش می گفت و خوش می شنفت.

عاشق شعر و آواز بود و به خوانش هر شعری چشمانش نمناک میشد و بعد گریه ی جانانه سر میداد. لیلا مهربان و مهمان نواز بود. از هر آشنائی تازه ی لذت می برد و آنرا به فال نیک می گرفت. سالیان دور دوستانی از اتحادیه عمومی افغان های خارج از کشور با لیلا آشنا شده بودند و همواره در هر فرصت سراغ لیلا را می گرفتند و سلامی گرم برایش تقدیم می کردند.

لیلا در اوج وحشت روس ها، بنیاد گرایان، قاتلان زندگی و شعر در کنار دل باختگان آزادی و اندیشه چون شیر غریب. از تحدید ها و بد گوئی ها بی مبنا هراسی نداشت. بعنوان زنی آزاده در عرصه پیکار و آزادمندی خاطرات بس گرمی بر دل ها بیادگار گذاشت. چنانکه او بعنوان زن دلیر و مقاوم در گستره ی تاریخ مبارزات افغانان در سر زمین های هجرت زده ی فرانسه، شمعی افروخت که هر تند بادی توان خاموشی اش را نخواهد داشت.

لیلا از جنس زنان شوریده ، آزاده و مبارز بود. صدایش را رسا و رها بلند می کرد و به سر هیچ زور گوئی ری نمی زد. او از معرفت قابل ستایشی بر خوردار بود. زنی با عشق عمیق به افغانستان و مردم اش، همین طور زنی از طراز فرامرزان بود. روزی کامره اش را بر شانه می کرد و راهی دست ها سوزان افریقا میشد تا از غروب سرزمین سیاهان فلم برداری کند. روز دیگر سرگشته ی تاکستان های جنوب میشد، تا شعر پینه دستان زن افغانستان را با می سرزمین های دور گلگون کند.

شعر می گفت، نقاشی می کرد، فیلم می ساخت، عکاسی میکرد . زندگی اش با هنر در آمیخته بود. از دنیا هنر صدای آزادی و انسانی را آواز می کرد.

در اوایل سال های 80، سالهای ترور و وحشت که تداومش مغز استخوان مردم را سوختانده است، در ادامه تلاش های همیشگی اش، فیلمی از افغانستان زخمی ساخت و نامش را گذاشت : « **بزرگ همچو کوه** ». او از کوه تصویری از هندوکش داشت که در راستای تاریخ کشورش کمر هر متجاوز را شکستانده است.

زورگویانی چی از جنس حزب اسلامی، چی کور و کهنه اندیشان خود فروش و همین طور حاکمان جبار آن زمان که بر هر سخنوری دهن بند میزدند و صدا ها را نابود می کردند؛ لیلا از جمله زنانی بود که در کنار مردان استوار و پای بر جا مقاومت می کرد. سرودش آزادی بود. آزادی در بُد وسیع واژه، رهای زن، رهای مردم ، سکستن طلسم تابیعت، اسقلال افغانستان از یوغ تسلط جویان و سر انجام زندگی بهتر برای همگان.

سال های 80 سال های شور و مبارزه ، سال های همبستگی و سال های دشوار، لیلا در کنار کسانی ایستاد که برای برون از رفت از سر خوردگی ها پرسش های را مطرح می کردند تا جنبش بدان پاسخ گوی باشد. این پرسش ها چی سیاسی و فلسفی خواه و نا خواه مورد نکوهش روحیه حاکم قرار می گرفت. چنانکه امکان مطرح کردن کوچکترین سوالی را برای انسان جامعه افغانستان نمی داد. پرسش ها معمولی ولی اساسی بنظر میرسیدند : چشم انداز جنبش چیست؟ بکجا می رویم؟ در جنبش ضد روس، آیا کمک بلاعوض وجود دارد؟ سیستم اقتصادی مسلط بر جهان خواهان شکوفاهی افغانستان است؟ در مبارزه علیه روس ها می باید تسلیم سیاست های سلط جویانه قدرت های بزرگ شد؟ چرا رسانه ها از مطرح کردن بینش و عمکرد بنیادگرایان چشم پوشی می کنند؟ چرا مبارزه علیه آدم کشی ها و فرهنگ کشی های احزاب و گروه های بنیاد گرا به باد استهزا گرفته میشود؟ در مبارزه علیه خلق و پرچم خواهان چی نوع یک جامعه ی هستیم؟ و ده ها چرا های دیگر که نمودی از تعالی فرهنگی و بینش بخشی از روشنفکران افغانستان بود. هر چند با گذشت روزگار در می یابیم که : لحن ایکه بکار میرفت باب سلیقه های آن وقت نبود و گاه بر روحیه ها به سختی تطابقت داشت. قدر مسلم این است که برخی ازین سوالاتی هنوز که هنوز است مطرح اند و نسل جوان در پاسخ گوئی بدان ها تقلا خواهد کرد. باری، در کنار مبارزه علیه دولت

دست نشانده در افغانستان، کوشش به پاسخی بدین سوالات، میتوانست زمینه ساز فضای دیموکراسی و تفکر انتقادی نزد جوانان باشد. همین گونه قدمی برای حل مسله ی پیچیده افغانستان. لیلا در صف مقدم، آهنگین بنظر می رسید. شعور پیشتازی را بر تاریکی و عقب گرائی اعلام می کرد. پر کار و صادق بود.

با مرگ لیلا، برگ دیگری از گذشته ی ما با بی رحمی ورق خورد! لیلا را بیاد داریم و یادش را در خاطره های خود زنده نگاه می داریم.

مرگ لیلا



دشت تنها بود و من تنها
سرشک شور من تنها
و تنها دور از من ...دور.. خیلی
لیلا...عشق من تنها
باد می پیچید بر دامن صحرا
موج می زد...موج می زد
دامن صحرا هماره اشک می بارید بر قلبم
و قلبم زیر باران سرشکش چنگ می زد
...وز فضایی دور ناقوس کلیسا زنگ می زد
زنگ می زد نعره می زد
آخ لیلا ..آخ لیلا

در سکوت دشت ناگه
رفت از دامان عقلم مرغ هوشم
رفت... پر زد... رفت وانگه
نالهی سرد شبانگاهی فروغلتید در گوشم
و قلبم ریخت... قلبم ریخت از فریاد آن ناله
شباهنگ سیه‌دل نعره می‌زد
رفت لیلا... رفت لیلا
مات و سرگردان قدم برداشتم
برداشتم... رفتم سراغش...
آه... کاش هرگز نمی‌دیدم... نمی‌دیدم
خرمن دوران هستی بی صدا برباد رفته
نغمه‌های عشق و مستی بی‌صدا از یاد رفته
کوچه ساکت خانه ساکت
بر در و دیوار خانه سایه‌ای از غم نشسته
نیست لیلا... رفت لیلا
ساز ناز نغمه‌پرداز تمنایش شکسته...
درب بسته...
گیج و سرگردان با تردید و خسته
در زدم... در باز شد
ای‌وای بر موج سیاهی اشک دیدم... مرگ دیدم
اشک‌های مرگ و مرگ اشک‌های گرم دیدم
بر لب تابوت سردی مادر لیلا لمیده
پشت او خرد و خمیده
گونه‌هایش غرق دریایی از اشک رمیده
رنگ عشق و زندگی از روی زیبایش پریده

با نگاهی وحشت انگیز و سراپا حسرت و مات و دریده

گفت: «کارو...آخ کارو...»

مُرد لیلا

مُرد لیلا...»

شعر از کارو

عکس از انترنیت